بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

قواعد فارسی

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible]

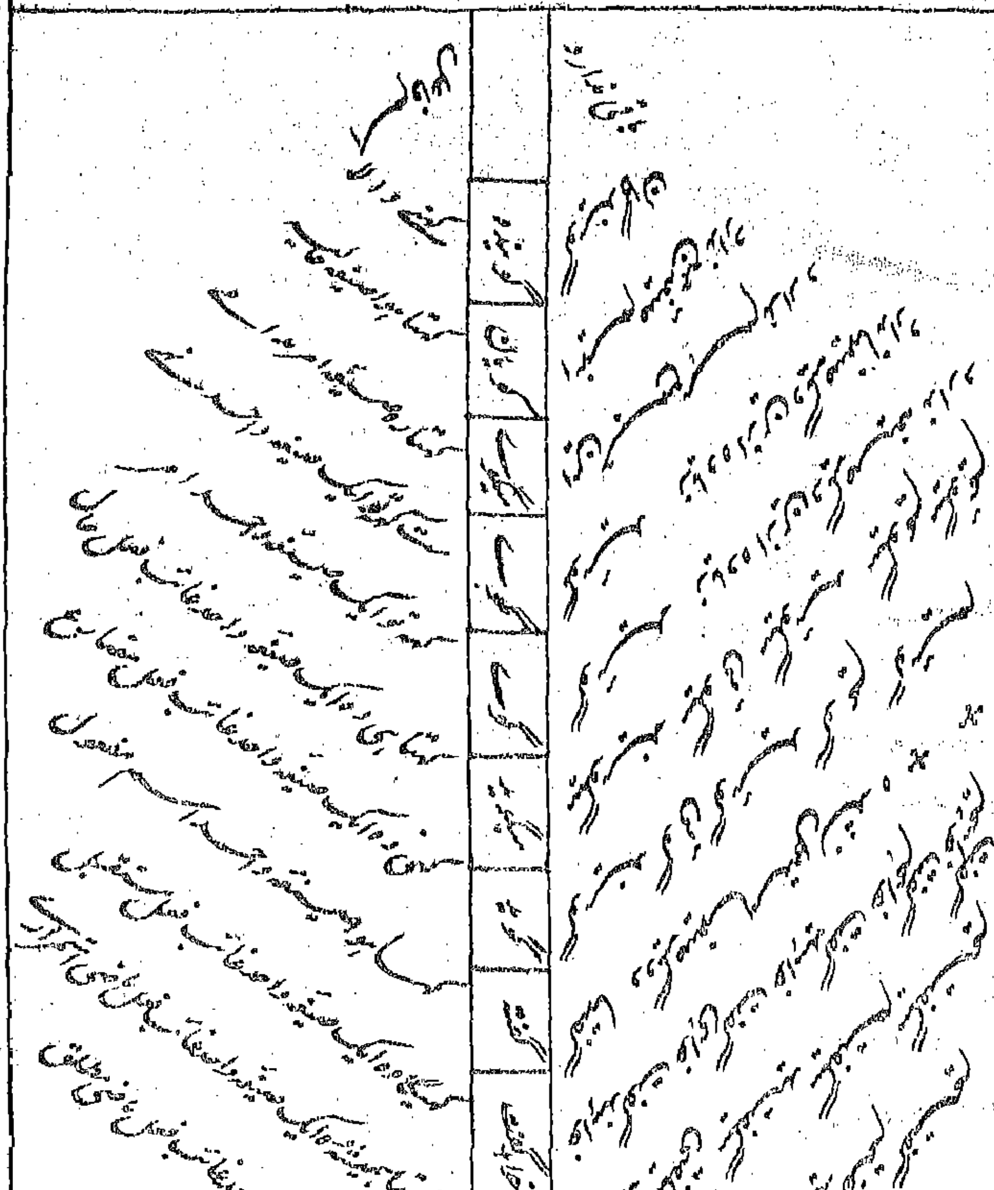
بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الکبار آنکه این رساله مسمی به
قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط اهل فارس مستنبط از نسخهٔ فرهنگ رشیدی وغیره که بنده روشن علی انصاری
جونپوری برای خاطر نورچشم خود فضل علی و دیگر فرزندان و لبنا اطال الله اعمارهم از مقامات مختلفه فراهم آورده به ترتیب آن پرداخت مشتمل است
بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه مقدمه در بیان اسمای مفرده حروف تهجی و بعض قواعد مرکبات و تحقیقات صفات و کیفیت اشتقاق و صیغ و جمع
در ابواب مذکوره و ابواب یازده گانه در بیان اسم و مصادر و اشتقاق صیغ مضارع و تحقیقات آن و مستقبل و امثال آن از اشعار استادان خاتمه
در بیان خواص حروف تهجی و بعض آنها که در کدام مقام بجه معنی آیند و چه فایده دهند و در فرهنگها آنچه به اسم نوشته شوند و بیان ضمایر متصله و منفصله
و ذکر بعضی کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرند و معنی و دخلی ندارند و کلماتیکه در ترکیب فایده بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض اعداد متفرقه
مقدمه بدانکه اسمای بیست و هشت حروف تهجی که بکثرت مکتوبی آنها ظاهر است و در بیست نوشتن صفات آن در کثرت مشق شمار و ترکیب
با قواعد ضوابط مقرر نیست مخصر جمله سه حرفی است یعنی مرکب از سه حروف و منقسم به سه قسم قسم اول شمسی که آخرش بعینه همان حرف اول است اما در سیزده ملفوظ
ست و مکتوب آن دوازده است بدین تفصیل با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و در سیزده ازین دوازده اسم بجای الف یا آرند و این عمل را
اماله گویند چون بی و تی و ثی وغیره علی هذا القیاس قسم دوم مکتوبی ملفوظی که هر سه حرفش بهم ملفوظ است و مکتوب و این بر دو قسم است یکی آنکه
حرف آخرش مثل اول نیست و آن نه است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام قسم سوم آنکه حرف
آخرش مثل اول است چنین الفاظ را در فن صنایع و بدایع مقلوب مستوی گویند که هر چه از خواندن راست حاصل شود همان از خواندن باژگونه که آن اسم
میم و واو و نون و از جمله حروف تهجی هشت حرف خاصهٔ عرب است که در فارسی نیاید چنانچه از این قطعه شرف الدین علی یزدی ظاهر است قطعه هشت
حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

اوستاد فردوسی طوسی علیه الرحمه در تمام شاهنامه خود که صرف فارسی گفته ازین حروف مشترکانه هیچ یک نام نیاورده مگر شاذ و نادر [illegible]
بیست حرف در عربی و فارسی مشترک است و در آن جمله فارسی با و جیم و زا را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته پا و چیم و ژا خوانند و کاف را
بتغیر لهجه گاف خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسیست اما اعداد این چهار حروف بدستور اهل تهجی که در حساب جمل مقرر
در حساب جمل ازین هشت کلمه و یک قطعه که فهرست کلمات مذکور است که جمله حروف تهجی بلا تکرار درین کلمات مندرج است ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ قطعه یگان شمار ابجد حساب تا حطی + پس آنگه از کلمن ده ده هست تا سعفص
پس آنگه از قرشت تا ضظغ شمر صدگان + دل از حساب جمل شد تمام مخلص + جمله حروف تهجی موضوع است برای ترکیب کلمات و
کلمات بحسب صورت و اعداد حروف ترکیب شش نوع است ثنائی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی
یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برای دانستن تراکیب کلمات و تلفظ آنها نخست دانستن
اسامی حرکات و سکنات ضرورست و آن بزبان عربی نه است اول فتح دوم کسر سوم ضم که اینها را حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون
پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم نخفه و اسامی حروف که این حرکات وغیره بر آنها واقع شود درین وجه است
اول مفتوح دوم مکسور سوم مضموم که هر سه را متحرک گویند چهارم ساکن پنجم مشدد که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بر آن
خواهد بود و نخست خوانده میشود و در حقیقت دو حرف از یک جنس است ششم ممدود و آن در فارسی الفی که قبلش همزه مفتوح
غیر مکتوب خوانده میشود چرا که ابتدا بساکن ممکن نیست و الف همیشه ساکن میباشد و ما قبل او مفتوح هفتم موقوف و آن حرف البته
بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان رود که هیچ یکی ازین حرکات مرقومه بر وی ظاهر نشود چون تای گفت و رفت هشتم منون که در خواندن نونش
نون ساکن غیر مکتوب ظاهر میشود که آنرا نون تنوین گویند اما عروضیان در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم مخفف و آن حرف
نون است که بعد حرف علت واقع شود و حروف علت سه است الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید و در تقطیع ظاهر نمیشود
چون چنان و چون چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بسه قسم منقسم بود فعل و اسم و حرف فعل کلمه ایست
مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمنه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال مفهوم شود و آن فعل را بآن زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی
و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلمه ایست که معنی مستقلی دارد و زمانه از وی مفهوم نمیشود چون گفتن و گفته و نماز و روزه و ما
حرف کلمه ایست که معنی مستقلی ندارد بلکه معنی او بدون انضمام با لفظ دیگر از فعل و اسم مفهوم نشود و چون بای ظرفیت و معیت و غیر آن از
روابط کلام که حکم حرف دارند مثل از و در و تا و مانند آن قاعده جمیع کلمات فارسی سکون آخر یا وقف بر آن لازم است چون مرد
و اسپ مگر وقتیکه آن کلمه را مضاف یا موصوف کنند کسر آخرش واجب گردد و این کسر مضاف علامت اضافت و در موصوف
علامت اتصاف چون شتر زید و اسپ عمرو و شتر لاغر و اسپ فربه و اگر کلمات متعدد را مضاف یا موصوف کنند هر همه را کسر آخر باید
بلکه کسر کلمه اخیره کافیست چنانچه شتر و اسپ و فیل فربه و هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش مکسور کنند و چنانکه آخرش هاء
بر حال خود و چون اسپ کبود و کبود اسپ [illegible] و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه [illegible] بدانکه [illegible] که در

آخرش نون یا تن است و همین علامت مصدر است و ازین مصدر چهل صیغه مشتق میشود و بجهت معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه
واحد غائب فعل نهی بدین تفصیل که شش صیغه فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست
بوسیله صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص نبود که معنی امر و غائب است معنی حال و
استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل ندارد و دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه نهی و یک صیغه امر و یک صیغه حالیه و دو صیغه
اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند
داخل جمع است و برای تثنیه صیغه دیگر نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکوره
از مصدر چنین است که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل میشود و ضمیر واحد
غائب در وی پوشیده است و معنی مصدری هم در وی هست چنانچه در امر واحد بقاعده بای مقام فائده دهد هر وقت که مضاف نمایند و ظهور
نمایند ظاهر میشود و باز با آوردن ضمیرها در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید ضمیرها بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید
ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف است و ضمیر واحد حاضر یای معروف و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف و ضمیر واحد متکلم میم
ساکن است و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و لفظ می علامت استمرار
هرگاه بر شش صیغه فعل ماضی در آرند ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و یای مجهول در آخر هر صیغه
فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد متکلم باشد همین حکم دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتندی گفتمی و لفظ خواهد که صیغه
مضارع از مصدر خواستن است علامت استقبال است چون بر شش صیغه فعل ماضی در آرند فعل مستقبل شود و ضمیرها بخلاف ماضی استمراری
در آخر همان علامت استقبال در آرند چون خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و یای مختفی علامت
اسم مفعول است هرگاه در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرند اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش و آن در جمع اسم مفعول
شود چون گفتها و یای مختفی در جمع لیست جمع ساقط شود که اصلی نیست و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن ما قبل مفتوح است ضمیر واحد غائب در وی پوشیده
است و اشتقاق آن از مصدر در ابواب معلوم خواهد شد یا دال علامتش نشان پنج صیغه دیگر بر می آید چون گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم و لفظ می
علامت فعل حال هم است هرگاه در اول شش صیغه مضارع در آرند فعل حال شود و معنی استقبال از وی ساقط گردد چون میگوید میگویند
میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم صیغه امر واحد از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و با آوردن ضمیر جمع حاضر در آخرش
جمع امر شود چون گوئید و هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح که علامت نهی است در اول هر دو صیغه نهی واحد نهی جمع شود چون
مگوی و مگوئید صیغه امر بدای با آوردن لفظ می در اول امر واحد حاصل شود چون میگوی و صیغه حالیه نیز باده کردن الف و نون در آخر امر واحد
حاصل شود چون گویان و در صیغه امر واحد یا را افگندن هم رواست و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن و دال مفتوح و یای مختفی
در آخر امر واحد که درین صورت مفتوح میشود حاصل آید چون گوینده و همچنین موافق قاعده که گذشت بجز آنکه بعضی مصادر را
مصدر ثانی بقاعده جدا مستعمل است که از صیغه امر واحد با و یا الف و نا آمده اند در آخرش حاصل شود چون گوییدن و ازین

مصدر ثانی بر تو مصدر اول بعیان توان خواند و از وی چهل صیغه مذکوره مشتق میشود و بعض معنا و معنی لازم و متعدی آید چون آموختن بنده
جامع این رساله برای خوبی صیغ چهلگانه که از هر دو مصدر بر می آید شجره نوشته تا مبتدیان را یاد گرفتن آسان نماید شجره این است



گشتن
گشتانیدن

بیان صیغهای افعال		ماضی ولیس
زدن زد زده [illegible]	[illegible]	مراد اینست که دال صیغه
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه طالب
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا ... صیغه امر
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه واحد
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه و احد امر
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه واحد غائب فعل
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا دو یک صیغه واحد غائب فعل
[illegible]	[illegible]	مراد دو یک صیغه واحد اسم مفعول
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه واحد غائب فعل
[illegible]	[illegible]	مراد دو یک صیغه واحد غائب فعل
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه واحد غائب فعل ماضی
[illegible]	[illegible]	مراد آنرا یک صیغه واحد غائب فعل

گردانیدن و اقسام آن

ابواب یازده گانه در بیان اقسام مصادر و در اشتقاق صیغهٔ مضارع و تحقیقت لازمی و متعدی مثل آن بدانکه جملهٔ مصادر مشهور
مستعمل فارسی یازده باب است باعتبار حرف ماقبل علامت مصدر که یازده است و در کلام استادان مصدری که ماقبل
علامتش سوای این یازده حرف حرفی دیگر باشد یافته نشده الف و خا و را و زا و شین و غین و فا و میم و نون و واو و یا هر یکی از ابواب
بحرفی ازین حروف یازده گانه منسوب است بعضی از مصادر معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و بعضی از ان مصدر ثانی تعدیه جدا اصل دارد
که صیغهٔ مضارع آن در کلام استادان یافته شد پس در زیر بیان مصدر و مضارع اشعار استادان می آید مطابق مثال نوشته شد
باب اول مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف الف است و درین باب دو فصل است فصل اول آنکه بعد سقوط علامت مصدر
و ادخال علامت مضارع بجای شین الف مذکور در صیغهٔ مضارع ساقط گردد چون افتادن و فتادن و ایستادن [illegible] افتد و فتد و ایستد [illegible]
و ستادن ایستد و ستد و نهادن نهد و غیر آن فصل دوم شاذ یعنی خلاف قیاس چون دادن دهد که الف مذکور بها تبدیل یافته باب
دوم مصادریکه در انها ماقبل علامت مصدر حرف خای معجمه است و درین باب سه فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامت مصدر خای
مذکور در صیغهٔ مضارع بحرف زای معجمه مبدل شود چون فراختن فرازد و افراختن افرازد و فرازد و انداختن اندازد و پرداختن پردازد و باختن بازد
و دوختن دوزد و اندوختن اندوزد و ساختن سازد و نواختن نوازد و آمیختن آمیزد و انگیختن انگیزد و گسیختن گسیزد و بیختن بیزد و غیر آن مصادر
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارند چون تاختن تازد مثال لازمی و متعدی رباعی مابیست و [illegible] روزگاران بدیهیم

با فصل خزان و نو بهاران چه کنیم هر جا بکف تو [illegible] تاختن بنوشتیم درین [illegible] خام و شد	دوران طلب [illegible] باید تاخت که جا با سپر باید انداختن مثال متعدی از بیدل شعر	ما تاختن شاه سواران بدیهیم شعر گداختن گدازد مثال لازمی گر چه مرا [illegible] هجران گداخت گفتم [illegible] مثال دیگر لازمی شعر	مثال متعدی شیخ سعدی [illegible] شعر گداخت [illegible] [illegible] یا آنکه [illegible] دوش [illegible]

سوختن سوزد هر دو مثال از مصرعه [illegible] بیت [illegible]

آخر دیدم که [illegible] یاد [illegible] وا مان [illegible] و سوزاند مثالش [illegible] نظامی گنجوی [illegible] شیخ سعدی علیه الرحمه گوید شعر	گر دل [illegible]

و این مصدر را مصدر ثانی تعدیه جدا هم مستعمل است که معنی لازمی ازو ساقط است چون [illegible]

مسوز [illegible] گل اندر [illegible] کس [illegible] علم [illegible]	که در نو بهارت نماید [illegible] که مرا عاقبت [illegible] شعر [illegible]	[illegible] مثال لازمی مثال متعدی [illegible] [illegible] ریختن ریزد مثال لازمی [illegible] مثال متعدی [illegible] شعر [illegible] از [illegible]

[illegible] آموختن آموزد فروختن فروزد افروختن افروزد مثال لازمی

و مثال متعدی نظامی گنجوی [illegible] ما زندرانی علیه الرحمه شعر ساقی بجام [illegible] که با آدمی [illegible]	اگر [illegible] صد چراغ هر [illegible] که باد [illegible] ما و [illegible] بلال [illegible] مثال متعدی [illegible] شعر	زخورشید باشد [illegible] چراغ از [illegible] عشق [illegible] [illegible] مثال لازمی خاک [illegible]	[illegible]

آمیختن و آمیزد مثال لازمی از شیخ سعدی رحمة الله علیه فقره بدان خدعه فریب که از روی نهان و پنهانی آشتی با کسی در آمیخت مثال متعدی لاحضرته شعر
حلقه در زلف تو دیدم دل به روا آویختم از مسلمانی گذشتم طعنه با ایمان زدم همچنین و بیزد مثال لازمی از زیب النسا بیگم
بیت عشق تا خاصیت تاثیر بسته بی‌خبرم بیهده کار این خوبان کی چیز بی‌خبر یابیت + مثال متعدی از شیخ سعدی بیت سخن با یک دگر و ا نیا
هر چه خبرت است بر خفته + فصل دوم شاذ چون شکستن و گسستن و گسلد مثال لازمی از سعدی بیت چو دست از همه حیلتها در
حلال است دست بشمشیر برد مثال متعدی هم از او بیت بشکستند جنگ و بستند رو بدو نزد که گو بنده از شهر رود
و این مصدر ثانی تعدیه چند استعمال از ایشان از رشید فقره ملاح زنا گشتی از گفتن دگر گسلانید گوئی از باد فصل سوم مقتضب یعنی بریده
که جمیع صیغه‌های چهارگانه استعمال ندارند چون نهفتن بمعنی پنهان کردن که صیغه مضارع و مستقبل استعمال ندارد دیگر آن باب سوم در آنکه ما
ما قبل علامت مصدر حرف رای مهمله است درین باب دو فصل است فصل اول آنکه علامت مصدر در مضارع ابتدا منفصل
نفذیدن و بیرد و افشردن و افشارد و افشاردن و افشارد و افسردن و افسرد و فشردن و فشرد و افسردن و افسرد و گستردن و گسترد
و مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش سعدی راست بیت گر تو یکی ستانید فرش تر آب چو سیما و دستگیر داران بر آب دستوران
سترد و نوردن نورد که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش از شیخ سعدی بیت خبر ئی آهنگی که دچیر شنیدن خبر از شنید
شنیر آوردن آورد و سپردن سپرد و آزاردن آزارد و آزردن آزرد که بمعنی لازمی متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ
سعدی شعر یکی را که سر خوش بود و با یکی نیازارد از روی بهر اندکی مثال متعدی هم از او شعر دل یار را به هیچ
خواهی کن + فصل دوم شاذ چون کردن و کند که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد و چون گراندن گرانید لیکن در کلام
استادان یافته نشده و مردن و میرد که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش نظامی فرماید شعر پدید آورنده خلق عالم توئی
تو میرانی و زنده کنی هم توئی باب چهارم مصادر که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف زای معجمه است درین باب اولی تبدیل
علامات در صیغه مضارع بعد زای مذکور نون آید چون زدن و زند و سوای این باب مصدر درین باب مصدر دیگر یافته نشد باب پنجم
مصادر که در آنها ما قبل علامت مصدر حرف سین مهمله است درین باب هفت فصل است فصل اول آنکه بعد تبدیل علامات سین مذکور در صیغه مضارع
یا بیفتد چون نگریستن و نگرد گریستن و گرید زیستن و زید که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش شیخ عبد الرحمن جامی فرماید شعر ...
از وصل یار از نهان یا بنهند انجم که نیم جهان را نگریستن و نگرستن نگرد دیگر آن فصل دوم آنکه سین مذکور در مضارع بها بدل
شود و چون کاستن و کاهد و خواستن و خواهد و جستن و جهد که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش جامی است شعر ... از
شش شهر ربانید مکان اکبار زنگی جهانید و رستن و رهد که مصدر ثانی تعدیه هم استعمال دارد مثالش از شیخ سعدی شعر
گو سپند ... رهانیدم از دست گرگ فصل سوم آنکه سین مذکور در مضارع بیا بدل شود و چون آراستن و آراید
و پیراستن و پیراید دیگر آن فصل چهارم آنکه سین مذکور در مضارع بدو حرف واو و یا بدل شود و چون جستن و جوید رستن و روید و شستن و
شوید دیگر آن فصل پنجم آنکه سین مذکور در مضارع بنون بدل شود و چون گسستن و گسلد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو دارد

مثال لازمی از عمر خیام رباعی طبعم بنماز و روزه چون مایل شد گفتم که نجات کلیم حاصل شد افسوس که آن ضعف بیا در شکست
وان روزه به نیم جرعه‌ای باطل شد مثال متعدی الهی شعر مغان که دانهٔ انگور آب سازند ستاره بشکنند آفتاب سازند
در یک بیت هر دو مثال از نظامی شعر همی گفت با من بخندید یار که گر بشکنی بشکنی کار زار فصل ششم آنکه مقتضی
یعنی مصدر که اکثر صیغ مستعمل ندارد و همین یک ماضی و صیغهٔ مضارع می افتد چون بایستن بایستن و شایستن وغیر آن فصل هفتم
شایستن یعنی خلاف قیاس چون خواستن و خیزیدن و پیوستن پیوند که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی علیه
کسی خوش نشین بود در عالم خرابه و یا ریا که پیوسته خوش بود مثال متعدی از سلطان شعر جز چه بود بستن
یا پیوستن یک بستن را و بستن بندد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال هر دو در این ابیات شیخ سعدی بیت شعر
تا بسته آدمی بشکست چون ببستیم بمیرد چه سود گر به بند و چنان تنگ شاید گو دل از غم بر کند شاید
و رگشاید چنانکه [illegible] گر بیاید از حیات نیاید نشستن و نشین که مصدر ثانی نشیدن [illegible] مستعمل دارد
در این ابیات [illegible] شعر افتاده گی به راه و سر از خاک بر آرد گر بگذشتی نجات که نشاید نشانیدن را باب ششم مصادر
و آنها تا اول علامت مصدر شین [illegible] در این باب فصل است فصل اول آنکه شین که در صیغ مضارع با ها بدل شود چون
گذاشتن و کاشتن و گذاشتن بگذارد و گذشتن گذرد و انباشتن انبارد که مثال لازمی متعدی هر دو آمده مثال لازمی از
از ظلم و بر دن ازده باید گر با نیاشتن درمان خوشنگ از آن خوشتر آید چه باشد یاران که همیشه ناپسندیده را
مثال متعدی از فردوسی شعر [illegible] بیاورد دست مهر و خاک و دیده اشان زنگاشتن انگارد نگار
و نگارد و کشتن و از مصدر آن فصل دوم شاد چون آویختن و ریختن و بوسید و کشتن کشید و گشتن گردد که مصدر ثانی [illegible]
مثال از [illegible] شعر [illegible] نیست خبر که آن مبارک فا [illegible]
فصل سوم مقتضی آن [illegible] شده و آمیختن و آموختن و ریختن و شستن انهمه مصادر اکثر صیغ متعلق مضارع مستعمل ندارد باب
هفتم مصادر که اول آنها قبل علامت مصدر حرف فا است و در این باب پنج فصل است فصل اول آنکه فا در صیغ مضارع با
ها بدل شود چون گوفتن کوبد یافتن یابد و تافتن و شتافتن روفتن روبد و رفتن روبد و شکیفتن و کوبیدن تافتن تابد تابیدن
و گرفتن گیرد و جستن که نشان راه شدن کوفتن و اندوه شدن و آشفتن و گردیدن و لرزیدن تا شادن نوعی از [illegible]
ابتدایی معنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از سعدی علیه الرحمة شعر کسی دیده مه ای خبر و خواب
چو سر لحظه روی زمین آفتاب مثال متعدی نیز او فرماید شعر تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن
هم آشفتن و آشفته آشوبد یعنی پریشان و درهم شدن که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی سعدی فرماید شعر بر آشفت و [illegible]
این که چیست بر من فعل و نقش هماید گریست مثال متعدی عرفی شیرازی گوید شعر آشوب جز [illegible]
نای قلم نغمه گشتانگ بگیر هم و تا به کجا جامی [illegible] فرماید شعر زلیخا گرچه بود آشفته حالش چنان میبود از [illegible]

و نفرین و نفرین و فریبد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ نظامی گنجوی شعر گر فلکت عشوه آبی دهد
تا نفریبی که سرابی دهد مثال متعدی از سعدی رحمة الله علیه شعر پیر بلخ [illegible] دل فریفت ز مهرش خاک بر کنم که نتوان شکیفت
فصل دوم آنکه تای فوقانی که در مضارع بواو بدل شود چون رفتن و رود و شنفتن و شنود و غیر آن فصل سوم آنکه سوای قبل علامت
اشتقاق صیغهٔ مضارع [illegible] بعمل در بیاید چون یافتن و یابد و کافتن و کاود و نگافتن و نگاود و شکفتن و شکوفد که مصدر ثانیه تعدیه
هم مستعمل دارد و مثالش از نظیری شعر بسیار از نفس بشکفانده غنچه و گفت معجز بگیر مسیحا فکند در افواه فصل چهارم شاید چون
خفتن و خوابد که مضارعش خسپد هم آمده و سفتن و سنبد که مضارعش سفتد هم آمده و گرفتن و گیرد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد
مثال لازمی از خواجه حافظ شعر بگرفت همچو غنچه دلم در هوای سرو طوبی نهال سرو صنوبر خرام ما مثال متعدی از طالب کلیم شعر
از هیچ و تاب [illegible] چند شکن گرفت آسان نمی‌توان سر زلفش سخن گرفت پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید و غیر آن فصل پنجم
[illegible] چون نهفتن که مضارعش مستعمل نیست باب ششم مصادری که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف فا هم هست که در مضارع بیا
بدل شود و در این باب سوای یک مصدر [illegible] نیامده و آن آمدن است و مضارعش آید آمده باب هفتم مصادری که در آنها ماقبل
علامت مصدر نون ساکن است که در صیغهٔ مضارع متحرک شود چون افگندن و افگند و افگندن و افگند و فگندن و فگند و کندن و کند و فشاندن
و فشاندن و افشاند و فشاند و خواندن و خواند و ماندن و ماند و ستاندن و ستاند و غلتاندن و غلتاند باب هشتم مصادری
که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف واو است و در این باب نه فصل است فصل اول آنکه واو مذکور در صیغهٔ مضارع بالف و یای
تحتانی بدل شود چون گشودن و گشاید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از میر معز فطرت شعر کی شود از هیچ جوش عقده
کار ما بگشاید از زمین سست [illegible] دار مثال متعدی از ملا جامی شعر الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای
دیگر مثال [illegible] شعر در خم زلفش دل دیوانه از هیچ و تاب چون گشاید یعنی بگشاید گره از کار ما آلودن و آلاید معنی
لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از سعدی شعر نگه دار از آلایش [illegible] خاک [illegible] ازین جا پاک مثال متعدی از سعدی شعر
[illegible] گاو [illegible] علفت [illegible] همه گاوان ده را و آسودن و آساید و نمودن و نماید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی
از خواجه حافظ شیرازی شعر الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها مثال متعدی از ملا جامی
چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا و فرسودن و فرساید که معنی لازمی و متعدی دارد مثال لازمی
از شیخ سعدی علیه الرحمة شعر چه نیازمند [illegible] کز [illegible] مثال متعدی [illegible] شعر هر چند شب از غصه دلم فرساید
روزانه در انتظار که شب کی آید سودن و ساید که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از مولوی عبدالرحمن جامی شعر
ز هیچ راه نشانی [illegible] میان [illegible] آسودگی نه مثال متعدی [illegible] بیت نیست جز [illegible]
آسیا که [illegible] افزودن و افزاید و فزودن و فزاید که متضمن معنی لازمی و متعدی هست هر دو مثال لازمی از سعدی شعر
ترا [illegible] مثال متعدی از مولانا محمد اکرم پنجابی متخلص بغنیمت شعر

ملا [illegible] مصدر [illegible] ۱۲

ملا [illegible] بگردان [illegible] ۱۲

ملاحت آنقدر در شعرم افزای که روز خم قلم گرد و نمکسای — نزدودن می‌زداید اندودن می‌انداید و ربودن می‌رباید و پیمودن و
پیماید و آزمودن می‌آزماید و پالودن می‌پالاید و فرمودن و فرماید و غیر آن فصل دهم آنکه در اشتقاق صیغهٔ مضارع سوای تبدیل یا
علامت مصدر دیگر تبدیلی نمی‌شود چون غنودن می‌غنود و بودن بود که مضارعش باشد هم آمده و درودن درود و شنودن و شنود و باب
یازدهم مصادری که در انها قبل علامت مصدر حرف یای تحتانی هست درین باب دو فصلست فصل اول آنکه یای مذکور در صیغهٔ
مضارع نیفتد چون رسیدن می‌رسد و پریدن پرد که برای هر دو مصدر مستعمل شده و هم آمده و دریدن می‌درد و چریدن چرد و چپیدن و
چرند و پسندیدن پسندد و شاشیدن می‌شاشد و بازیدن بازد و باریدن بارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از شیخ سعدی
بیت اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی مثال متعدی از نظامی گنجوی شعر نبارد هوا تا نگویی ببار
زمین ناورد تا نگویی بیار — و تازیدن می‌تازد و آمرزیدن آمرزد و گزیدن گزد و شلیدن شلد و ترکیدن ترکد و تخمیدن تخمد
که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی بح شعر چنان شد که از زور بازوی او نشنید کس تیر بازوی او
مثال متعدی هم او راست شعر معیار این چار پیر هروی نسنجد دو جو باز دو جو سه — و گرویدن گرود و شنیدن شنود
و پاییدن پاید و تابیدن می‌تابد و پاشیدن پاشد و خاشیدن خاید و گائیدن گاید و کاویدن کاود و سراییدن سراید و اندیشیدن
اندیشد و سگالیدن سگالد و مکیدن مکد و آرامیدن آرامد و آغازیدن آغازد و رسیدن رسد و جوشیدن جوشد و [illegible]
شکیبد و باشیدن باشد که لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی مولانا جامی در تحفهٔ لیلی مجنون [illegible] گفته شعر
شیرازهٔ او اگر نباشد اوراق فلک زهم بپاشد — مثال متعدی شیخ سعدی فرماید شعر جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش
چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش — و نامیدن می‌نامد و لافیدن لافد و ارزیدن می‌ارزد و زیبیدن زیبد و زائیدن زاید که معنی لازمی
و متعدی هر دو دارد مثال لازمی متعدی هر دو الا [illegible] از خواجه [illegible] بهره نبرد این نادره هر که از او بخورد
آسوده کسیکه او نزاد از مادر خرم دل آنکسیکه او زاد و بمرد — و [illegible] رنجیدن [illegible] و سنجیدن [illegible]
و پرسیدن پرسد و ترسیدن ترسد و خمیدن خمد و چمیدن چمد و نگریدن نگرد و کوبیدن کوبد و پوشیدن پوشد بمعنی نهان
شدن و نهان کردن که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از نظامی علیه الرحمة شعر از آنجا چو یونان فرا مد زراه
که پوشید عالم ز گرد سپاه — مثال متعدی از حافظ شیرازی شعر [illegible] گفتم [illegible] بادو جام می گفت [illegible]
و نوشیدن نوشد و زاریدن زارد و خاریدن خارد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد و درین بیت عرفی هر دو مثال گفته شعر
چه احتیاج بخار و لغزش خاریدن پلنگ ناخن گرد [illegible] مثال دیگر متعدی از شیخ سعدی شعر [illegible] انگشت من
نخارد کسی در جهان پشت من — و ستانیدن ستاند و ارغلانیدن ارغلاند و نالیدن نالد و بالیدن بالد [illegible] و کوشیدن
و کوشد و کشیدن کشد که معنی لازمی و متعدی هر دو دارد مثال لازمی از حافظ شیرازی شعر همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها — مثال متعدی [illegible] شعر آنچه زبان عاشقان [illegible]

و دریدن و درد و لیسیدن و لیسد و خریدن و خرد و خریدن و خرند و چریدن و چرد و کندیدن و کند و شکوهیدن و شکوهد و پژمریدن و پژمرد و طلبیدن
و طلبد و خشمیدن و خشمد و دوشیدن و دوشد و چشیدن و چشد و خلیدن و خلد و چکیدن و چکد و خمیدن و خمد و لنگیدن و لنگد و جنبیدن و جنبد
و خروشیدن و خروشد و جوشیدن و جوشد و خوشیدن و خوشد بمعنی خشک شدن و گنجیدن و گنجد و رنجیدن و رنجد و غلطیدن و غلطد
و رهیدن و رهد و جهیدن و جهد و پیچیدن و پیچد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از جامی رح شعر بیان بیت
سر اندر عشق پیچیدیم که بی آن گفتگو پیچیم   مثال متعدی از سعدی رح شعر تو هم گردن از حکم داور مپیچ که
گردن نپیچد ز حکم تو هیچ   و فندیدن و فندد و خسبیدن و خسبد و خستیدن و خستد و لغزیدن و لغزد و شوریدن و شورد و شولیدن و شولد
هر دو مصدر بمعنی درهم شدن [illegible] و فالیدن و فالد و سوزیدن و سوزد بمعنی لازمی متعدی هر دو آمده مثالش در مصدر سوختن
گذشت و رسیدن و رسد و پرهیزیدن و پرهیزد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از شیخ سعدی رح شعر
بپرهیز تا آسیب کمتر کسی   که از قطره سیلاب دیدم بسی   مثال متعدی هم از وست مصرع بپرهیز تا آسیب چشم بکس
و پناهیدن و پناهد که بمعنی لازمی و متعدی هر دو آمده مثال لازمی از حافظ شیرازی رح شعر ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را   مثال متعدی از نظامی گنجوی رح شعر خداوند روزی ده دستگیر   پناهنده را از ورش ناگزیر   اگر
مصادر این فصل مصدر ثانی آنند مستعمل وانند فصل دوم مثل دیدن بیند و گزیدن گزیند و چیدن چیند و آفریدن آفریند
خاتمه در بیان خواص حروف تهجی و معنی بعضی اسماء آنها که بکدام مقام بچه معنی آید و چه فائده دهد و در فرهنگها بچه اسم نوشته شد
و بیان ضمائر که کلماتیکه در ترکیب فائده بعض معانی کنند و چند قواعد و فوائد متفرقه الف چون در اول کلمه ثنائی واقع شود و زائد
باشد همیشه مفتوح است و مابعدش حرکت خود [illegible] و در معنی کلمه هیچ تغیر [illegible] نشود چون [illegible] و چون در اول کلمه
ثلاثی و رباعی و خماسی [illegible] واقع شود و مابعدش ساکن کنند و حرکتی که مابعدش در اصل داشت با او دهند در معنی کلمه تفاوتی نشود چون
اشکم و اشتر و استام و اسکندر که در اصل شکم و شتر و شتام و سکندر بود و اگر در وسط کلمه واقع شود برای دعا باشد چون [illegible]
[illegible] در وسط کلمه [illegible] آمده نیز آید چون [illegible] سراسر و [illegible] گفته [illegible]
[illegible] اگر در آخر کلمه واقع شود برای ندا باشد چون [illegible] برای کثرت باشد چون [illegible]
و بسا بمعنی بسیار [illegible] برای افاده معنی اسم فاعل باشد چون [illegible] بینا و گویا و شنوا [illegible] بیننده و گوینده و
شنونده گاهی بمعنی [illegible] چنانچه حکیم خاقانی [illegible] شعر [illegible]
درویش [illegible] آسانی + و این در کلام قدما شایع بود و در کلام متاخرین [illegible] افاده معنی مصدری کند چون [illegible]
و دراز [illegible] چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال کلمه اول بکلمه ثانی باشد چون [illegible] و شاد [illegible] لبالب [illegible] گوناگون و
[illegible] الف از خواص [illegible] است [illegible] بدل کنند چون [illegible] بدل کنند چون [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]

پس اگر نوشته شد که اگر بر کلمه مضموم الاول آید مضموم باشد و الا مکسور چون بخوان و بگیر و بگو و نیز زائد آید در جایی که بعد از کلمه
و مصدر بیابی زائد کلمه بیایر باشد مثال لفظ در شعر شیخ سعدی رحمه فرماید شعر بدریا در منافع بیشمار است ** اگر خواهی سلامت
بر کنار است ** و مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی در رهی غلامان بیکی بر آگندند ** افتاده در چشم بیکی با و پسر [illegible]
باقی این قصیده بر همین [illegible] است و از خواص اوست که بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو [illegible] و سیب و سیو [illegible]
شود چون زبان و زفان [illegible] بمیم بدل شود چون غژب و غژم بالضم معنی خانه انگور اما آمدنش که باست افاده معنی مصاحبت
و معیت کند چنانچه گویند این چیز با این چیز نیست بای این حرف در لغت عرب نیامده و از خواص اوست که بفا بدل شود چون
سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بیای تازی بدل شود چون [illegible] که بزودی منسوب است تا این حرف برای
خطاب بر احد حاضر آید چون [illegible] ابتدا واقع شود مضموم بود و پس اگر کلمه دیگر پیوند [illegible] آخر [illegible] کنند برای
حرکت ضم و اتمام لفظ چون تو و اگر پیوسته باشد بکلمه دیگر واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون
بایست و بایست [illegible] بر این تقدیر [illegible] معنی مفعول کند یعنی که ترا او باید [illegible] و گاهی مضاف بود چون اینت [illegible]
توره آن تو و گاهی بمعنی خود آید چنانچه حضرت نظامی علیه الرحمه فرماید مصرعه گفت با من [illegible] یافت ** و هم او فرماید
[illegible] اصاف ترا ز جان کنی ** و از خواص اوست که بدال بدل شود چون [illegible] و در آخر کلمات زائد نیز آید
کوس [illegible] و فرامش و فرامشت [illegible] بالش و بالشت اما آمدنش که تا ست کلمه ایست که برای آگاهی گویند و برای [illegible]
سعدی [illegible] بیت [illegible] غرض [illegible] گر کار بندی پشیمان شوی ** و بمعنی انتها [illegible] مشهور است برای
علت [illegible] چنانچه فلان را [illegible] فلان کار نکند ث این حرف در فارسی نیامده اما [illegible] برادر [illegible]
[illegible] و در اصل [illegible] آورده که [illegible]
و تای [illegible] آن زنده گویا [illegible] بکاف فارسی یعنی گویا [illegible] بتای فوقانی بمعنی زنده است ج [illegible]
و تازی بدل شود چون [illegible] و کاش [illegible] چ این حرف خاصه فارسی است
عرب نیامده و از خواص اوست که [illegible] بدل شود چون کاچی و کاشی ح این حرف در فارسی نیامده مگر [illegible]
زبان زد شده از تغییر [illegible] خیر و حال که در اصل [illegible] بال [illegible]
میدان که [illegible] خ از خواص اوست [illegible] بدل شود چون تاخ
و تاغ که درختیست [illegible] و در ترکی بقاف بدل کنند [illegible] خاک و [illegible]
و پسندیده و [illegible] غلغله و آشوب و اما آمدنش که خاست [illegible] در آخر کلمه
افاده معنی مضارع کند چون کند و زند [illegible] و از خواص اوست که [illegible] بدل شود چنانکه [illegible]
[illegible] بدل شود چون آذر و آدر [illegible]

را در فارسی از دال مهمله بدین ضابطه امتیاز کرده اند خواجه نصیر نظم نموده — رباعی — آنانکه بفارسی سخن میرانند + در معرض
دال ذال را نشانند + ما قبل وی ار ساکن جز وای بود + دال است و گرنه ذال معجم خوانند + لیکن صحیح آنست که درین مقام
معجمه و مهمله هر دو خوانند بلکه افصح نزد قدمای فرس مهمله است چنانچه ملک الشعرا انوری رباعی گفته که بجای معجمه مهمله — رباعی —
دست لب سخا چون ید بیضا بنمود + از جود تو بر جهان جهانی افزود + کس چون تو سخی نیست نخواهد بود + گو تا فکنند ذال شوری عالم جود
راز خواص آنست که بلام بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنال ریچار و ریچال که بمعنی پنیر نرم و هر قسم آچار و خواه در وسط از کلمه
چون اروند و الوند کوه مشهور خواه در اول چون رَخْج و لوخ گیاهیست که از آن بوریا بافند. امّا آنکش که راست کلمه ایست که افاده معنی
مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید شعر کسان از نشانه ناوک اندر حریر + که آنتی به دو زرد سندان به تیر + و نیز آنانکه
آید انوری فرماید شعر هران مثال که توقیع تو بر آن نبود + زمانه طی نکند جز برای حنا را + و بمعنی برای نیز آید شاعری گوید مصرع
خدا را یک نظر ای سرو آزاد — ز — از خواص آنست که بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و غیر آن و بجیم فارسی بدل شود چون پزشک
و پچشک بمعنی حکیم اما وبغین معجمه بدل شود چون گریز و گریغ و بسین مهمله بدل شود چون اباز و ایاس اما آنکش که زیست امر از آیات
و بمعنی زاننده در ترکیب — ژ — این حرف خاصه فرس است و از خواص آنست که بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد
— س — از خواص آنست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته
که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و لهذا ملک را نیز از الوکت گرفته اند بمعنی رسالت و به یا بدل شود چون
آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم فارسی بدل شود چون خروس و خروچ — ش — ضمیر واحد غائب متصل منصوب افاده معنی
مفعول کند چون خوردش و زدش و گاهی مضاف الیه نیز آید چون چشمش و روشش و از خواص آنست که بجای جیم تازی استعمال کنند
چنانچه بجیم بجای او چون کاش و کاج و بسین مهمله بدل شود چون شار و سار و شارک و سارک گاهی آخر امر افاده معنی مصدر کند و در
ماقبلش مکسور بود چون دانش و کاهش و تپش و امثال آن اما آنکس که شین است امر از شستن و شستن و در ترکیب — ص ض —
— ط ظ ع — این حروف در لغت فرس نیامده بلکه خاصه لغت عربست چنانکه صاحب قاموس گفته اما صد و شصت
در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین از برای رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد نویسند اما طرز و طپیدن و طپانچه و طلا و امثال آن بتا
نوشته است که متاخرین برای رفع اشتباه و بیاد باد و نون و نیلا نویسند و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود و در اصل الف بود
که تغییر لهجه عین خوانند — غ — این حرف در بعضی از اشعار بلبل اراده کرده اند لوا سته آنکه عدد غین بهزار است و هزار کلمه ایست از
بلبل انوری گفته شعر ای حرف آخر ست تراجیله گهٔ سخن + دار باقی به حرف نخستین اسمت به بیست + و از خواص اوست که در آخر
بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین بجیم کاسه به الف بدل کنند چون چغانه و چغاق و ایاغ با کاف تازی
مشهور است و اباغ و ایاق و بکاف فارسی بدل شود چون کوچی و کوچی و غیر آن — ف — از خواص آنست که بجای بای فارسی و
تازی و او آید چون گفتا و شفت و گشتاسب و ویشتاسب و کشید و بنفید زبان و زفان و فام و وام و فرنج و ورنج بفتح فا و خا و سکون او لون بمعنی

و در فرهنگ جهانگیری بمعنی شو و نفع گفته و بمعنی تازه و طرب و بمعنی طل نیز گفته اما همش کج فاست مرادف واضحا آنکه این سخن را گفت
یعنی و لگفت **ق** این حرف در فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف چون قلیچه و قلندر و امثال آن آ ناقد سخن
کنند **ک** این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم آید چنانچه سعدی علیه الرحمة
فرماید **اشعار** برو تا زخوانت نصیبی دهند + که فرزندگانت نسبتی در رند + بپیش ان طفلک بی پدر + وز آزش وپوشش بندر
و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند خصوص در کلمه که آخرش واو باشد چون زلو و زلوک یعنی کرمی که
از بدن آدمی خون می مکد و درگو و درگوک آنکه بکاف فارسی و فتح راء گرباس و بعضی گویند چادر نخست که بعربی رابطه گویند و پرستو و پرستوک
طائر معروفست که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانه ها و مساجد آشیانه سازد و هرگاه گرما به پایان قابل
یا صفت یا علت پدر آید مکسور باشد و برای اظهار حرکت یای مخفی در آخرش زیاده نویسند چنانچه در رسته **گ** و بعضی هرگه نیز آید
شعر گر اشرع فتوی دهد بر هلاک + الا تا نداری ز کشتنش باک + و بمعنی کدام نیز آید چون که گفت و که شنید اما همش که کاست
احراز کاف تازی و کاف فارسی در ترکیب **گ** این حرف خاصه فرس است و در لغت عرب نیامده و مردم فارسی بعضی از کلمات را بکاف
فارسی خوانند و اهل ماوراء النهر بکاف تازی چون کشاد و خنک و شوک **ل** از خواص اوست که بجای راء مهمله استعمال کنند
چنانچه در بیان انگشت و شعر از لمت را بدان تشبیه کنند **م** چون آخر کلمه واقع شود ضمیر متکلم باشد چون گفتم و کردم و گاهی افاده
معنی مفعول کند مثالش از سعدی رحمه الله **بیت** تولاج والیکان پاک بوم + بگیتیم خاطر از شام روم + یعنی بگیتی خاطرم و گاهی
بوالیق دو رست حذف نیز کنند سعدی رحمه الله علیه فرماید **شعر** گفتم که گلی بچینم از باغ + گل دیدم و مست شد هوس +
انوری علیه الرحمة فرماید **شعر** لقمه باز گشتم والله بخانه زرود + در بازکرد و بیار جبیت از پس آن سوار + چون در اول فعل واقع شود حرف
نهی باشد و مفتوح آید چون مزن و مرو و مکن و از احکام اوست که چون با میم دیگر متصل شود جایز است که حذف کنند چنانچه شاعر
گفته **اشعار** در وضو کن همین آستینها + ریزد به دست در وی نیمن را + بس با آن همه من که بماند + یا بی جاه شوید
هر آنکه میداند + یعنی با همه من و شرف شفقت ده گفته **شعر** چون مشکل خنده بکشاید شکر دان حیات + در دهان
معنی دو بادام مغزیین + یعنی بادام مغز و این قاعده در اکثر حروف مکرره جایز است و تخصیص بمیم ندارد **ن** از برای نفی آید
و مفتوح باشد چون نکرد و نگفت و اگر بکلمه دیگر اتصال نیابد یای خفی در آخر او زیاده کنند برای اظهار حرکت فتح چون نه و چو
بعد حرف علت واقع شود بطریق غنه مستلفظ شود چون بان و زبون و چنین و در آخر بعضی از کلمات افاده معنی مصدری کند چون کردن
و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تا یا دال شود و از احکام اوست که بجای یا نیز مستعمل شود چنانچه پا بجای پای **و** باید دانست که حرف
واو خواه در آخر خواه در وسط اگر ماقبلش ضمه خالص باشد معروفست و اگر خالص نباشد مجهول و واوی که مکتوب شود
و بتلفظ نیاید سه قسم بود **قسم اول** واوی که محض برای ضمه اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف نباشد اول متحرک
و دیگر ساکن چو آن در سه است بعد از تا یا دال جیم چون تو و دو و چو **قسم دوم** واوی که حسی آیا معدوله نام

نهاده اند بجهت آنکه ازان عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند و واو یکه بتلفظ در نیاید و بعضی آن را واو اشمام
نامند گویند بدان جهت که این واو بعد از خای معجمه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خا محض نیست بلکه بویی از ضمه دارد
گاهی بطریق ندرت بعد از خای مضموم و مکسور نیز آید چو بلخ بالضم یعنی آبله و نادان و خویش بکسر خا این هر دو گونه است
نوع اول آنکه بعد از واو الف باشد چو خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واو یکه از حروف هشتگانه باشد
دال مهمله و زا و سین و شین و نون و یا چون خود مرادف خویش و خور یعنی آفتاب و خورکه بالکلیت مشهور و خوست یعنی کوفته و مالیده و خوش
یعنی خوب و نیک و خواند یعنی خوانانده و خورند یعنی کم و نارسیده و خوید یعنی علف سبز … و دلیل بر ختم این جا اشعار قدماست چنانچه سعدی
فرماید شعر … پرده بینند … آید … پرده پوشید بالای خود … دران مدت که ما را وقت خوش بود … ز هجرت ششصد و پنجاه
و شش بود … و خواجه حافظ شیرازی فرماید رباعی … که رخش روشنی خور بگرفت … گرد شفق شبه یکسر بگرفت … دلها همه در چاه
زنخدان انداخت … وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت … و خنده یعنی کوچک بی واو نویسند با کلمهٔ مضموم قافیه کنند قسم سوم واو عطف
در میان دو فعل آید چون آمد و رفت یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود و ملفوظ است … اکثر برای تخفیف
ما قبلش را مضموم خوانند و جز ضمهٔ ما قبل از آن مفهوم نگردد و داخل ادوات غیر ملفوظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیار است و در
علم گاهی بتلفظ در آرند و فتحه دهند و این در نثر بسیار است و در نظم کم فردوسی گوید شعر و دیگر که گیتی ندارد درنگ … سر آید همی …
چه ننگ … و این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر اما واو یکه ملفوظ شود دو قسم است اول آنست که …
و نویسند چون شاه و سیاوش و کاوس و طاوس و … هم آنکه ملفوظ است هم مکتوب آن نیز دو قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای
تصغیر چنانچه … بیت بر ما نظری … ای پسرو … چشم خوش … آفرین باد برو … متحرک نیز دو قسم است یکی جای عطف
که گاهی در شعر … و در نثر بسیار بود دوم مخفف کلمهٔ او چنانکه گویند ورا گفت یعنی او را گفت و ورا دید یعنی او را دید
سوم هم زاید بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی طوسی رحمة الله علیه گفته شعر … ببینیم تا اسپ اسفندیار … سوی خانه آید همی …
و یا بارهٔ رستم جنگجوی … با آخر … دو قسم است ظاهر که آن را ملفوظ خوانند و مخفی اما های ملفوظ خواه ما قبل
آن مضموم خواه مفتوح خواه مکسور باشد در جمع بحال خود ماند چون اندوهها و چاهها و گرهها و در تصغیر مفتوح گردد چون
اندوهک و چاهک و گرهک و در اضافت مکسور شود چون اندوه من و چاه من و گره من و های ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف
بوده و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون راه و کاه الا بندرت چون ره و خرگه و های ما قبل مضموم غیر از لفظیکه قبل آن واو
بوده بواسطهٔ ضرورت شعر انداخته باشند بنظر در نیامده چون گروه و انبوه اما مخفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت
در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان
و زبانه و مثل آن دوم آنکه برای تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت می آرند چون یکساله و دوماهه
و یک روزه و یکشبه و دو ساله اما ظاهر آنست که اینجا هم برای نسبت است ازین جهت بیگانه یعنی چیزیکه بیگانه نسبت دارد

و دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت دارد و مردوسانه و شهانه سوم هائیکه برای بیان انتهای حرکت بیارند چنانچه شاعر
این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شگفته چهارم هائی که برای بیان فتحهٔ آخر کلمه بود و آن ها بود که جز دلالت بر فتحه در
معنی کلمه دخل ندارد و افاده رفع اشتباه کند بکلمهٔ دیگر چون خامه و جامه و بنده و شگوفه و این ها غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط
شود چون جامها و خامها و بندها و شگوفها و در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و بندهٔ من و شگوفهٔ من
و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود چون جامگک و خامگک غیره و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و نخچال و نخچاله که میوه ایست ترش
ابنان و ابنانه اما همش که یاست در آخر کلمات افاده جمع کندی چون ماقبل این کسره خالص باشد مصدر خست و برای خطاب واحد
حاضر آید چون کردی و گفتی و برای نسبت باشد چون بادی و بیابانی و دختری و هندی و ستانی و برای حاصل مصدر نیز آید چون کامبخشی و
رسیدنی و آنادی ... لیکن بتحقیقت این نیز راجع بنسبت است یعنی حالت منسوب بکامبخش و دلیر و آزاده و گیا
و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید چون نواختنی و بردهشتنی ... لیکن این هم بتحقیق برای نسبت است
و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یا و یای نسبت هر دو در اضافت بهمزه ملینه بدل شود و در تکلم و کتابت بحال خود ماند چون ...
و زاری من و چون کسرهٔ ماقبلش خالص نباشد مجهول است برای تنکیر و وحدت آید چنانچه گویند مردی با من راه میرفت یعنی یک مرد
و افادهٔ تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و برای استمرار نیز آید اما در آخر صیغهٔ فعل ماضی که واحد غائب
جمع غائب و واحد متکلم باشد چون گفتی و گفتندی و گفتمی لیکن همش که یاست کلمهٔ تردید است که بعربی ام گویند فائده بدانکه
ببیست و هشتگانه عجمی در فرهنگها الف را اگر ساکن است الف نویسند و اگر متحرک است همزه و انرا سیزده حروف متشابه یعنی با و تا و ثا
و جیم و چا و حا و خا و دال و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین بالقید را مهمله نویسند بی نقطه را مهمله اما از جیم
گاهی با را بای موحده یا تازی نویسند و تا را تای قرشت و ثا را ثای مثلثه و جیم و زا را تازی نویسند و قید معجمه نکنند بی نقطه را مهمله
نویسند و از جمله گاهی حا را حای حطی نویسند و قید مهمله نکنند و در حروف باقی فا و قاف را خالی اسم نویسند و کاف را کاف تازی گویند و لام
و میم و نون را اسم خالی نویسند و واو را واو معروف یا مجهول یا ... نویسند و ها را های هوز یا مدور یا قید مختفی یا ظاهر نویسند و یا را
تحتانی با قید معروف یا مجهول نویسند اما چهار حرف مخصوص فارسی یعنی پ چ ژ گ را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسند
بیان ضمائر متصله و منفصله بدانکه در لغت فرس حرف ... ضمیر ... منفصل ... است شش ش ت م ... برای واحد غائب
و ت برای واحد حاضر و م برای واحد متکلم و سه برای ضمیر جمع متصل اند برای جمع غائب ید برای جمع حاضر یم برای جمع متکلم ضمیر
برای ضمائر منفصله نیز شش است سه برای مفردات چون او برای واحد غائب و تو برای واحد حاضر و من برای واحد متکلم و سه
برای جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر و ما برای جمع متکلم و بدانکه شین در آخر اسما و افعال افاده معنی ضمیر واحد
غائب کند چون اسپش و غلامش و آمدش و رفتنش و در آخر فعل معنی او را باشد چون بگویدش و بزنندش و تا در آخر اسما
ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر افعال معنی ترا باشد چون میگویمت ... اگر در آخر کلمه ... نیز ...

وکوت یعنی از و تراز که و تراشا الش نظامی علیه الرحمه فرماید **شعر** نباشد بادشا ساز و بت بهتر + همه اورا بندگی کوت بهتر + و نیم آخر
اسما و افعال الخ افاده معنی احد متکلم کند چون رزم و گوهرم و آمدم و رفتم و هرگاه بر فعل مقدم باشد معنی مرا باشد چون زرم بخشید
و ابیتم داد و گاهی بر آخر فعل نیز بیاید افاده و چنانچه در حروف تهجی گذشت و هرگاه از پیش بعض که ضمائر متصله است یا ای که در
آخرش های مخفی باشد ملحق کنند همزه مفتوح یا مکسور بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشوند چون جامه‌ایم نامه‌ایت خامه‌ام و گرده‌اند
و رفته‌اید و گفته ایم و چون شاهین و تا و میم ضمیر الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان تان مان **و ذکر بعضی کلمات و**
حروف زاید که برای حسن کلام آرند و معنی نداند چون مر مولوی معنوی فرماید **شعر** این زمان سپیتار و نوح زا
بردار و خوش بعالم یار برد + وگاهی افاده معنی حصر کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرماید **شعر** مرا او رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی + و در چنانچه گویند در بست یعنی بست و بر چنانچه گویند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت و فرا شالش
شعر فرقی افتاد فتنه در شام + هر یک گوشه فرا رفتند + و فرو چون فرو نشیند و فرو خواند و فرو گفت و فرود یعنی نشست خواند گفت
و خود چنانچه گویند من خود گفتم و ب چنانچه بگفت و برفت و بکرد و همی چنانچه گویند همی رفتی همی گفتی یعنی رفتی گفتی **و ذکر بعض کلمات**
که در ترکیب فایده بعض معنی کنند کلمات که افاده معنی خداوندی کنند مند چون هنرمند و ارجمند و بهره‌مند و دانشمند و گار چون خدمتگار و گناه‌
و گنهگار و ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و قابل را ضمه دهند چون گنجور و رنجور و غمور
کلمات که افاده معنی فاعل کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر **ان** چون افغان گریان **ار** چون خریدار و خواستار **کلمات** که افاده معنی نسبت
بسیار کنند **لاخ** چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این لفظ بر دیگر محل بنظر نیامده اما امیر خسرو رحمة الله علیه سنگلاخ نیز در شعر خود آورده
سار چون کهسار و شاخسار و کوهسار **زار** چون گلزار و لاله‌زار و کارزار و **بار** چون بار رود و هند بار و رودبار **کلمات** که افاده معنی مانند
وش و **فش** چون مه‌وش پری‌فش و دل چون خاره‌دل و چون خارین و فر خاره وش چنانچه شیخ سعدی **شعر** ندیده‌ام به بینش هیچکس + اگر از مثل و گوهر و دست
و سعد فرماید + چه قدر آورده به خوردن که زیر قبا دارد اندام پیش + **وال** چون پهلوان یعنی کناره‌های مزرع که بالا بلند
بلند سازند **دان** چون آبدان و **بد** چون خداوند و پولاد و ند **اسا** چون پیراسا و مرد آسا **وار** چون خواجه‌وار و شهوار
سار چون خاکسار و سنگسار **گین** چون غمگین **فش** چون پری‌فش **وش** چون شاه‌وش و **وش** چون ماه‌وش **کلمات و حروفی که**
افاده معنی تصغیر کنند **چه** چون باغچه و کوچه و طاقچه و **ک** چون مردک و **ک** چون مسکک **و** چون پسرک **کلمات** که معنی لیاقت بخشند **وار**
چون ماه‌وار و گوشوار یعنی مقدار نیز آمده چون جامه‌وار و خانه‌وار **کلمات** که افاده معنی محافظت کنند **دار** چون پرده‌دار
و راهدار **بان** چون دربان و گذربان **وال** چون شتروان و غیره **کلمات** که افاده معنی الصاق بچیزی کنند **ناک**
چون غمناک و سهمناک **گین** چون شرمگین و خشمگین و اندوهگین و گین در اصل آگین بود یعنی پر از شرم و خشم و اندوه **و حروف**
و کلمات که مفید معنی نسبت اند **ی** چون عنبری و عبیری **ین** چون سیمین و زرین **ه** چون یکساله
و دیگر و معنی نسبت یکسال و یکروزه و فرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت و دانش **ناک** چون غمناک نسبت بغم

پیش بکسر بای فارسی ... فارسی وبای ... بمعنی بخشد ... فناک بضم ... پهلوان خوبصورت ... اطریق استعاره گویند ... ست باضم ... و اندوه ... ارج بافتح بمعنی ...

یعنی بت و مغاک منسوب بلخ یعنی بمعنی عمق و تپاک منسوب به تپ ان چون ایران و توران و گاهی الف را حذف کرده بنون تنها
اکتفا کرده اند چون زمین یعنی چرکین چه ریم یعنی چرکست و دوشن یعنی حلقه دارد چه جوش یعنی حلقه است یه چون بالویه
پدر اسحاق محدث مشهور زیرا که پدرش باب نام داشت و نفطویه زیرا که جرک وی همیشه سیاه و بدبو بود چون نفط و سیبویه زیرا که
رخسارش چون سیب سرخ بود و کلماتیکه مفید معنی لون ست فام و گون و گونه و چرده و جرده لیکن این دو اخیر
بغیر از ترکیب کلمه سیاه و دیده نشده چون سبزچرده و سیاه چرده و در فرهنگ جهانگیری گوید که بعضی از اعتبار اشتقاق نظیر
کلمات و حروفیکه معنی حاصل مصدر پیدا کنند گی چون بخشندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار ش
چون آمرزش و بخشش کلماتیکه افاده معنی ظرفیت کنند ان چون قلمدان و سرمه دان وند چون خداوند که در اصل
و حق آنست که وند کلمه ایست که افاده ظرفیت بقرینه مقام کند بیان اماله بدانکه اماله در لغت فرس بسیار است چه در
الفاظ فارسی و چه در الفاظیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از آنجا اسما حروف هجی ست که در آخر آنها الف ست
و آن دوازده حروف ست چون بے تے ثے و نظیر آن و الفاظ تمهید و ترکیب و تعقیب و تفصیل از این باب ست آنرا یعنی آنرا
که بکشیده قافیه کرده اند و آید یعنی آیا دکه با خورشید قافیه کرده اند قواعد متفرقه قاعده هرگاه بر کلمه مصدر بهمزه باشد آید یا
میم نهی یا نون نفی در آرند همزه مذکور بیا بدل کنند چون افراخت و بیفراخت و افراز و بیفراز و افروخت و بیفروخت گاهی این همزه
محذوف سازند چون افراخت و بفراخت و افراز و مفراز و افروخت و نفروخت اگر بعدش الف ممدوده باشد همزه ملفوظه
غیر مکتوبه آنکه ماقبل الف مذکور ست بیا بدل کنند و بصورت الف مذکوره ممدوده نمایند چون آورست و بیاورست و آزمای و میازمای
و آزمود و میازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر آن کلمه بیارند همزه ماقبل ابیا بدل می کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده
چون دو کلمه را باهم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بتقدیر
حذف کلمه اخف نمایند و بتقدیر ادغام مشدد چنانچه شاعری گوید اشعار درد و ضو کن بهمین آب که تنها + ریزند بدست
روی زمین را + پس با آن نیم من که میمانند + با همی شوید هر انکه میدانند + مه سپید و لیو سپید لیو گرد و دهن اگر دهن و سپیدار را
سپیدار خوانند شعر سپید لیو از تو بلاک آمده ست + چراکه هم ز تو زد بخاک آمده ست + و سوزنی گفته مصرع
تیره رخی و پیر شو گرد دهی سیاه رو + و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و پهنا که در اصل پهن نا بود چون ازنا
و تنگنا و همچنین یگان و یگانه که در اصل یک گان و یک گانه بود چون سه گان و چهارگان و پنجگان و غیره و همچنین شبو که در اصل
شب بو و شبازکه در اصل شب باز بود مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شپره که در اصل شب پره بود
و همچنین بتر که در اصل بدتر بود و بتر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل زودتر بود و آوند که در اصل آب وند بود یعنی ظرف آب بعد از آن
در مطلق ظرف مستعمل کنند قاعده در اصل لغت فرس حرف مشدد در یک کلمه نیامده و آنچه در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر
است و فرخ که در اصل فررخ بود که دو کلمه باشد و کلیه بود ولی این محتاج تتبع ست قاعده لغت عربی که در آخر آن تای تانیث باشد

[illegible]

در املای عربی بصورت ها نویسند و در فارسی تای دراز باید نوشت مگر در نوشتن ای املاست چون دولت و سعادت
و رفعت و شوکت قاعده ان شاء الله تعالی و علیحده در عبارت عربی منفصل نویسند یعنی ان شاء الله تعالی و علیحده
و در عبارت فارسی متصل نویسند بصورت انشاءالله تعالی و علیحده چرا که یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند
قاعده اگر در کلمه نون و بای موحده پهلوی هم مرقوم شوند در فارسی بمیم مشدد بدل کنند و گاهی تخفیف نیز دهند چون انبار
و کلمه [illegible] و عنبر و دنبل [illegible] اعلی [illegible] و کنبه که آن شهریست مشهور در عراق [illegible]
[illegible] مشهور شد قاعده چون اشارت بانسان کنند او گویند و چون بغیر انسان آن چون کلمه دیگر با وی [illegible]
[illegible] بغیر انسان نیز [illegible] سازند لیکن [illegible] قاعده ذی روح را بالف و نون جمع کنند چون مردان و
اسپان و غیر ذی روح را بها و الف چون درها و گوهرها و گاهی بر عکس این نیز باشد اما در غیر ذی روح های بیان [illegible]
حذف کنند چون جامها و نامها [illegible] بجای خود گذارند چون زره ها و گره ها [illegible] بکاف [illegible] بدل کرده بالف و نون
جمع کنند چون بندگان و آزادگان و اعضای ذی روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها و گاهی بالف و نون نیز
آید چنانچه سعدی رحمة الله علیه فرماید بیت بدستان خود بند از و برگرفت + سرش را ببوسید و در بر گرفت [illegible]
مراد عضو باشد همان حکم دارد و اگر مراد از [illegible] باشد بالف و نون جمع کنند چون سران گردان یعنی سرداران و صاحب قدرتان
قاعده بعضی از الفاظ بمعنی مصدر آید چون [illegible] یعنی [illegible] هر صیغه که از مصدر مشتق شود چون [illegible]
[illegible] گاهی یک لفظ بر [illegible] مفرد و جمع هر دو آید چون مردم بمعنی مفرد و جمع بر تقدیر یکه [illegible]
مردمان هم آید چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت [illegible] مردم [illegible] که در بیابان [illegible] قاعده چون
[illegible] نون [illegible] مقارن شوند [illegible] مقدم باید خواند [illegible] اگر حروف زاید در [illegible]
کلمه معمول نیست قاعده چنانکه در عربی جامد و متصرف باشد در فارسی نیز [illegible] چون [illegible] و امثال آن
گفتن [illegible] نگار [illegible] و متصرف چون [illegible] نواخت [illegible] شناخت که [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هر صیغه که مصدر [illegible] انضمام [illegible] کردن از اصل صیغه
متصرف ست چون [illegible] هر صیغه که مصدرش بانضمام شدن کردن آید جامد ست چون نماز کردن [illegible]

خاتمة الطبع

ستائش فراوان و نیایش بیکران مر آن [illegible] که [illegible] زمین و آسمان که درین [illegible] الطف [illegible] قواعد فارسی
مولانا مولوی روشن علی جونپوری انصاری تصحیح تمام و تنقیح بالا کلام و کوشش بلیغ در رفع اغلاط
در مطبع نامی گرامی جناب منشی نولکشور صاحب بماه جمادی الاول [illegible] هجری مطابق
بماه [illegible] گردید [illegible] پسند خاص و عام گردید